

## خشایار فهیمی

بسیار غروب‌ها، هر وقت روی چشم می‌افتادند، می‌افتادم  
کنار هر باد که از سمت‌های جان، هیجانِ پَر را آویخته بود.

: بخاب در خیال!

در یال!

یا دوردست‌هایی از شن، در تاختن؛ که با غروب،  
سرخ، در دایره نشسته‌ست — در کجا!

کجای پرواز، دیار نداشت؛ یا یاد؟  
که با آسمان، خونِ روز محو باشد، در تقلای شب؛ برای ناب... خاب.

خون‌های آبی می‌تپید در لبه‌های آب؛  
و چشم، در چشم می‌خابد — مثلِ نفس به نفس.